



## ● امپریالیسم و توسعه کشورهای جنوب ●

### ● مهندس عزت الله سحابی ●

در بحث‌های قبلی عرض شد که «امپریالیسم» یک نوع رابطه است در مناسبات میان ملل و دول صاحب قدرت با سایرین، که نظام سرمایه‌داری جدید، به آن شکل و محتوای خاصی بخشیده است. به مراحل این رابطه، دو طرف دارد، سلطه‌گر و تحت سلطه، یا مرکز و حاشیه یا... منطقاً نمی‌توان مدعی شد که اگر مصرف‌کننده کالاهای صنعتی یا متقاضی وام و سرمایه خارجی، از مصرف و یا تقاضایش اجتناب ورزد، یا در صورت تهاجم سلطه‌گر، دولت‌ها و ملت‌ها برخی سختی‌ها و تنگناها را که به هنگام جنگ‌ها پیش می‌آید، تحمل نمایند و به‌طور کلی اگر استعمار شده‌ها از «پذیرش» سلطه و حاکمیت استعمارگران «اعراض» کنند، باز هم این «رابطه» امپریالیستی، برقرار خواهد ماند و اگر به فرض با اعمال زور و قدرت برتر (نظامی، سیاسی یا اقتصادی) - که معمولاً در اختیار استعمارگران می‌باشد - این چنین رابطه‌ای برقرار شد، می‌تواند برای درازمدت دوام آورد. در واقع پیدایش و استقرار نظام امپریالیستی امروز جهان، مسلماً مدیون دو طرف: «امپریالیست‌ها» و «امپریالیسم‌پذیرها» یا سلطه‌گران و سلطه‌پذیرها می‌باشد اگر در جوامع استعمار شونده یا در معرض هجوم، هویت و مقاومتی وجود داشته باشد، در بدترین صورت ممکن است به دلیل اختلاف قوا، به‌طور موقت منکوب شوند اما «منحل» نمی‌گردند، یا به‌کلی تمام منافع خود را نمی‌بازند. در حالت منکوب شدن هم بر حسب همان هویت و مقاومت، درجات سلطه تفاوت می‌کند. حتی تحت همان فشارهای اشغال و سلطه، شکوفه‌های مقاومت و رهایی سر می‌زنند و به تدریج درخت استقلال بارور می‌شود. در «هند» و «هندوچین» پس از فشار مستقیم سلطه و استعمار و نیز در چین به دنبال فشارهای غیر مستقیم امپریالیستی، جنبش‌های رهایی‌بخش، استقلال آن کشورها

را تامین کردند. اما در ایران، پس از اشغال سال‌های جنگ جهانی اول و دوم، ضعف و زبونی دولتمردان با اختلافات و نابسامانی‌های اجتماعی دیگر، چنین هویت و مقاومتی را شکوفان نکرد. این تعارب در جلوی روی ماست و دور از واقع‌بینی و واقع‌گرایی است که منکر این حقیقت شریم. در همین دوران دو قرن ورود استعمار نوین انگلیس و روس و سپس آمریکا در بعد از جنگ دوم، تاریخ کشور ماسرشار است از نمونه‌ها و شواهد عینی خودفروشی و وطن‌فروشی رجال، دولتمردان و سیاست‌بازان و جهالت و عقب‌ماندگی آن‌ها که با میل و اراده و بی‌خبری خود، دخالت قوای قاهره خارجی و سردمداران استعمار زمامه را طلب می‌کردند و خود را در ظل حمایت و پناه آن‌ها قرار می‌دادند. بی‌مناسبت نیست که در تایید این نظر، عیارتی از مرحوم امیرکبیر که قهرمان استقلال در تاریخ معاصر ایران بود نقل کنم. میرزا تقی خان امیرکبیر در اوایل قرن نوزدهم، در توجیه سیاست‌های داخلی و خارجی خود به سفیر انگلیس گفت:

«... در ملت ایران نشانه‌ای از وطن‌پرستی و ملیت به جای نمانده است. قدرت دین هم که تا امروز جای ملیت را گرفته بود، روبه سستی نهاده؛ قدرت دولت هم بسیار محدود است و همه طبقات مردم نیز خواهان تحول هستند. در عین حال ایرانیان اشتیاق غریبی پیدا کرده‌اند که خود را به دولت‌های اجنبی نزدیک گردانند...» (امیرکبیر و ایران - فریدون آدمیت - صفحه ۴۷۸)

از این رو هم تجربه تاریخی و هم ضرورت عقلانی ایجاب می‌کند که ما، در دوام و استمرار نظام امپریالیستی و تبدیل ملت‌ها و تمدن‌های باستان به «حاشیه» وابسته به دول استعماری و تمام پیامدهای آن، مسئولیت «پذیرندگی»<sup>(۱)</sup> این رابطه را در ملل تحت سلطه، جستجو و بازشناسی کنیم.

همان‌طور که ذکر شد، «خود» ملل تحت سلطه، از جمله ایران خودمان در ایجاد و استمرار روابط استعماری نقش و مسئولیت دارند، و اگر مقاومت و هویت و سپس تلاش و عقلانیتی وجود داشته باشد یک ملت عقب‌مانده یا توسعه‌نیافته خود می‌تواند، در نفی (استمرار) سلطه، موثر باشد یا در آن، چنان تعدیل و تخفیفی ایجاد کند که از حضور «سلطه» یک نظام اجتماعی - سیاسی رقیق‌تر نسبت به خود، در جهت ساختن زیربناهای

۱- پذیرش امری است که معمولاً یک بار صورت می‌گیرد، ولی «پذیرندگی»، علاوه بر این معنا، باری مفهومی را نیز همراه دارد که عبارتست از تداوم و استمرار یک سلسله صفات، خصوصیات قومی، اخلاقیات، روابط و مناسبات و (افزار) هم جهت با سیاست‌ها و مصالح امپریالیسم. مجموع این خصوصیات است که صفات (امپریالیسم‌پذیری) یا (پذیرندگی) امپریالیسم را مشخص می‌کند.

رشد و توسعه، (مثل هندوستان و شبه جزیره کره...) استفاده کند. چنین ملتی، اگر در «مبارزه با امپریالیسم» به معنای برانداختن یا سقوط «امپریالیسم» توفیقی نباید، لااقل در رهایی خود از حلقه اسارت و وابستگی توفیقی (نسبی) به دست می‌آورد و به هرمیزان که در قطع نیازمندی پیشتر بود، یا تعداد ملت‌های بیشتری به این راه قدم بگذارند، طبیعتاً روابط امپریالیستی در جهان ضعیف‌تر می‌گردد. زیرا بنا به شرح مطالب قبل، حیات «امپریالیسم» شمال در نیازمندی کشورهای جنوب است. همین امر خود اثبات این واقعیت است که امپریالیسم (و نظم نوین) نمی‌تواند آن چنان «مانع مطلق» در راه توسعه و استقلال ملت‌ها باشد که راه‌گزینی از آن نداشته باشند. نظریه پردازان و اصحاب «نظریه وابستگی»، مدعی هستند که رشد و توسعه بخش‌هایی از جهان یا حتی، منطقه‌ای از یک کشور، «ضرورتاً» موجب عقب ماندگی بخش یا مناطقی دیگر می‌شود و این گونه ملت‌ها یا مناطق، هر تلاشی در جهت توسعه بنمایند، منجر به تشدید وابستگی یا توسعه در توسعه‌نیافتگی آن‌ها می‌گردد. به نظر بنده این ادعا به شرطی صحیح است که هیچ گونه اراده و شعور حیاتی و ملی برای ملت‌ها و مناطق قائل نباشیم و چنین تصویر کنیم که ملت‌ها و اقوام نیز آسپایی بی‌روحند و امور آن‌ها خود بخودی و بر حسب شرایط نحیلی محیط، جریان می‌یابد. همانطور که تمام اگانیسم و متابولیسم و فعالیت‌های حیاتی یک سلول زنده در جهت بقا، نسل و نوع، «بسیج» می‌شوند و شرایط و فشارهای محیط موجب تکامل موجودات و پیچیده‌تر شدن آن‌ها می‌گردد، ملت‌ها نیز می‌توانند بر شرایط نحیلی محیط تاثیر گذارند. این مسئله می‌تواند وجه نظری عدم مطلقیت امپریالیسم در ممانعت از توسعه و استقلال ملت‌ها را به خوبی نشان دهد، البته تجربه تاریخی ملت‌های امریکای شمالی، ژاپن و... نیز گویای این مدعا است.

اما از جهت عینی و عملی نیز، ما علائم و آثار از عدم «مطلقیت» امپریالیسم در ممانعت از توسعه ملت‌ها در دست داریم. اگر فرض کنیم که «نظام تقسیم کار جهانی» یک امر قطعی و جبری است که کشورهای پیشرفته صنعتی (شمال) بر مثل توسعه‌نیافته (جنوب) تحمیل می‌کنند، معدنک، چنان‌که در تحولات امپریالیسم گفتیم، در مرحله کنونی نظام تقسیم کار جهانی، یعنی مرحله فراصنعتی، امپریالیسم جهانی بر آن است که تقریباً تمام صنایع سنگین، ر دودزا (مثل فولاد و شیمیایی‌ها) و معادن و استخراجات را که منجر به فساد و تخریب محیط زیست می‌شوند و نیز صنایع کاربر را به کشورهای جنوب منتقل کند که هم به منابع طبیعی دست نخورده و بازارهای مصرف بکر نزدیک باشد و هم کارگر ارزان‌تر و مطیع‌تر را در اختیار گیرد و از ظرفی تخریب بیشتر محیط

زیست را در کشورهای صنعتی متوقف نماید. با توجه به این مسئله و با در نظر داشتن این که اگر استقلال از رهگذر توسعه اقتصادی - اجتماعی «خودانگاز» قابل حصول است و اگر محور اصلی توسعه، در دنیای امروز، عبارتست از صنعتی شدن و جذب تمدن صنعتی، یعنی دقت، نظم، سرعت، تلاش پیگیر، کارآمدی، نظارت و کنترل پس انداز و انباشت و سرمایه گذاری مجدد و مستمر، اینک که امپریالیسم جهانی، خود بر حسب مصالحش، تمایل به صنعتی شدن آن دست از کشورهای جنوبی شده است که از ظرفیت‌هایی برخوردارند. از این رو این حرکت خود «فرصتی» است که باید غنیمت شمرده شود. پس، از این جهت نیز امپریالیسم نمی‌تواند مانع مطلق توسعه باشد.

اما کشورهای پیشرفت سرمایه‌داری، از آن جهت به این «انتقال» صنایع اساسی و سنگین رضایت می‌دهند که تمام امور «خدماتی» مربوط به بنیان‌گذاری و انتقال این صنایع را - مثل طراحی، برنامه‌ریزی، اعمال سیاست‌ها و مهم‌تر از همه، وام یا سرمایه مالی مستقیم را برای خود نگه دارند و از این رهگذر سودی سرشار را از کیسه ملل نوصنتی یا در راه توسعه، نصیب خود گردانند تا کشورهای جنوب از این گونه تأسیسات هیچ‌خیر و برکتی نبرند و به هیچ انباشت‌مازادی که جوهر توسعه است دست نیابند. ولی این در اختیار ملت‌ها است که این‌گونه تحولات یعنی خدمات فنی و تأمین سرمایه لازم برای توسعه را خود با متوهای صرفه‌جویی و حداکثر (انگاز به خود) و عقلانیت، در نظام اجتماعی، سیاسی خویش برعهده گیرند و در این مسیر ضمن جذب و بسیج حداکثر نیروهای داخلی و درک قواعد بازی و مقتضیات صنعتی شدن رفته رفته به عدالت، آزادی و استقلال نائل آیند.

به لحاظ ارزشی نیز می‌توان گفت که حتی اگر امپریالیسم صفت ذاتی سرمایه‌داری کنونی، یا خصلت تمدن غرب باشد - که از زمان یونان و روم باستان، ملل غیر خود را «بربر» و «برده» و «شایسته بلرکشی و انحلال در موجودیت غرب تلقی می‌کرده است» - و یا حتی ادامه و استمرار همان سنت دیرینه قابیلی در تمدن بشری، یعنی سلطه و تملک بر غیر یا بر اموال غیر، و دسترسی به بقاء و سلطنت جاوید، در شکل مدرن آن باشد؛ به هر صورت ناحق و باطل است. چرا فرهنگ قدیمی مذهبی ما که متادی صنح و برادری انسان‌ها و عمران و ترقی دنیایی و تعالی و رشد معنوی و اخلاقی بوده است نمی‌باید در برابر تمدن دنپارست و ندرت‌آفرین و زورمدار و فسادپرور، مضمحل و در آن ادغام شود؟ این یک امر باطل است که با بسیاری از (دعاری) تمدن و فرهنگ غرب، در مورد «تساهل»، «به رسمیت شناختن حقوق افراد» با «به آزادی و حیات و حیثیت دیگران

ارزش و احترام قائل شدن، و ... بسیاری ادعاهای دیگر، مغایرت نام دارد. پس، حداقل ثبات این دوگانگی و دورویی تمدن سرمایه‌داری در قالب مپریالیسم و سلطه یک وظیفه ارزشی هم هست.

از حدود یک قرن پیش که ملت‌های تحت سلطه استعماری غرب، در افریقا، آسیا و امریکای لاتین بیدار شدند، نهضت‌ها و انقلابانی در جهت رهایی از استعمار و کسب استقلال تضحی‌گروند. نهضت‌هایی باگرایش‌های گوناگون، ملی، دمکرات، سوسیالیستی، مذهبی و... هر یک یا هر دسته از آنها در جریان مبارزه خود نقاط قوت و ضعفی داشته‌اند که در سرعت یا کندی پیروزی و کسب استقلال سیاسی موثر بوده است. چون مفروضات و مبانی عقیدتی آنها متفاوت بوده، طبیعاً ممکن است نقاط خوب یک نهضت ز دیدگاه یک مکتب باشند، و نقطه درازی قوت باشد درحالی که از دیدگاه ایدئولوژی دیگر، ضعیف و حتی ضد ارزش جلوه نماید. از طرفی شکست یا پیروزی هم در ارزشیابی نهضت‌ها، نمی‌تواند چندان معتبر باشد، زیرا که پیروزی در یک مرحله، و کسب قدرت سیاسی یا حصول استقلال سیاسی، به تنهایی نمی‌تواند درازمدت باشد. باید دید پس از استقلال سیاسی دولت‌های معتمد از آن نهضت و انقلاب تا چه حد درگسترش و تعمیق استقلال به مرزهای اقتصادی و فرهنگی و یا بسط آزادی و عدالت و توسعه نیز موفق بوده‌اند. بنابراین من فکر می‌کنم که اولاً باید نهضت‌ها را محدود در همان مبارزه سیاسی ندانیم بلکه استقلال را بابعاد اقتصادی و فرهنگی آن نیز لحاظ کنیم و ثانیاً، با نگاهی فزاینده‌تر از این یا آن ایدئولوژی و «مکتب‌راهنما» فقط از دیدگاه پیشرفت در عمق استقلال اقتصادی و فرهنگی و وضع و حال کنونی آنها، نهضت‌ها را بررسی و ارزشیابی نمائیم.

به نظر می‌رسد هدف اصلی و عبت وجودی مشترک تمام نهضت‌های ضد استعماری، ابتدا، استقلال و رهایی ملی از سلطه بیگانه با همه ابعادش و سپس، باز کردن راه ترقی و تعالی و بسط آزادی و عدالت و رفاه مردم آن سرزمین بوده است. به رغم گوناگونی اهداف و گرایش‌های مکتبی و فرهنگی خاص، حتی اگر برداشت‌ها از «استقلال» و «سعادت و ترقی» هم متفاوت بوده باشد، باید قبول کرد که نیل به استقلال سیاسی و اقتصادی، در کنار یا همزمان با توسعه و عدالت و آزادی، هدف مشترک همه بوده و هست. انقلابات طبقاتی هم که در روسیه یا چین و ممالک اروپای شرقی رخ داد، اگرچه عمدتاً به دنبال اهداف سیاسی - اجتماعی طبقاتی بودند اما کسب استقلال نسبت به «نظامات سرمایه‌داری غرب» و کسب توان برای برانداختن آن را به‌طور تلویحی در

بضی خورد داشتند.

حال اگر نهضت‌های مزبور را از دیدگاه فوق از بدو تکوین تا به امروز، مورد لحاظ قرار دهیم می‌بینیم تقریباً تمام آن‌ها مرحله پیروزی سیاسی و کسب استقلال سیاسی را درک کرده‌اند و اینک همگان، با اندک استثنائی، با مسائل و مشکلات پس از پیروزی سیاسی و قبول (مسئولیت) اداره جامعه، دست و پنجه نرم می‌کنند و عمده‌ترین و محوری‌ترین مشکل و مسئله آن‌ها هم، مسئله اقتصادی است. اکنون، در این آخرین دهه قرن بیستم به وضوح روشن شده است که با هر درجه از عشق‌باری و وفاداری و صداقت و کوشش زهبران نهضت‌ها نسبت به استقلال و رهایی کامل مردمشان و به رغم فداکاری‌ها و فیهرمانی‌ها و حتی حماسه‌آفرینی‌های دوران مبارزه سیاسی، قریب به اتفاق هم این نهضت‌ها و دولت‌ها در حصول به استقلال اقتصادی و رهایی از حاکمیت امپریالیسم ناکام مانده‌اند. سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های دول سلطه‌گر امپریالیستی، در این مدت برکسر پوشیده نیست. کشورهای استعماری شمال در این مدت، تمام اندیشه و عمل و تلاش و تحقیق خود را به کار انداختند تا جو رژیم سرمایه‌داری خود یعنی انباشت مازاد و سرمایه‌گذاری مجدد و مستمر و رشد مداوم را حراست کنند. با همین انگیزه، از تمام طرق نظامی، سیاسی اقتصادی و تبلیغاتی استفاده می‌کنند و تحت «جبر» همان انگیزه، روابط خود را با دنیا، مرتباً تحول داده‌اند به طوری که پیوسته، برتری و سلطه اقتصادی آن‌ها حفظ شده است و بدین ترتیب، فضای روابط اقتصادی جهان، یک محیط سراسر فشار و تحمیل - برای کشورهای توسعه‌نیافته یا تازه استقلال یافته شده و تا زمانی نامعلوم، این محیط پرفشار وجود و ادامه حواصل داشت. اما بسیاری از نهضت‌ها و ملت‌هایی که علی‌چنین حاکمیتی در مقابل اربابان اقتصادی - سیاسی - نظامی جهان به پا خاستند، موقعیت‌ها و امکانات مادی و معنوی و نیز زمان نسبتاً طولانی پس از کسب استقلال سیاسی را در اختیار داشتند تا بتوانند، طی این مدت، حدودی از بی‌نیازی و اتکاء به خود و با «قدرت مقاومت» در برابر فشار شرایط جهانی را به دست آورند. الجزایر در مبارزه سیاسی - نظامی برای رهایی و کسب استقلال از استعمار فرانسه، انقلابی حماسه‌آمیز و فیهرمانانه را تجربه کرد و پس از استقلال نیز، امکانات بسیاری داشت که دیگر کشورهای افریقایی از آن محروم بودند؛ منابع طبیعی و زیرزمینی، جمعیت کم، سرزمین وسیع، فرهنگ نسبتاً پیشرفته و قدرت نظامی - تشکیلاتی نیرومند زاینده انقلاب. معذالک پس از گذشت سی سال از زمان رهایی از سلطه فرانسه، امروز زهبران آن اعلام می‌کنند که الجزایر بدون فرانسه نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، کوبا نیز به رغم درخشندگی

شماره ۱۹۵۸ و با وجود تاکید بر رمان ره‌یی از اقتصاد تک محصولی (شکر) در آغاز، پس از سی و چند سال، امروز که بلوک شرق سابق قصد قطع کمک‌های اقتصادی و خرید شکر با قیمت ترجیحی را از کوبا می‌کند، در تنگنایی قریب به سقوط قرار می‌گیرد. بالاخره و از همه بالاتر، اتحاد جماهیر شوروی است که پس از هشتاد سال، با همه ثروت‌های طبیعی و صنعتی و انسانی و توفیق عظیم در صنعتی شدن و پیروزی در جنگ جهانی دوم و وصول به مقام ابرقدرتی و مقابله و رقابت با کل غرب، امروزه همه مواضع را پس می‌دهد و پرچه داعیده‌ها و افتخارات خود را بر زمین می‌گذارد و تسلیم همان امپریالیسمی می‌شود که قریب به ۹۰ سال پرچمدار براندازی و مرگ آن بود و بدتر از این‌ها رژیم‌هایی هستند که پس از استقلال، راه رشد سرمایه‌داری و «اقتصاد آزاد، اصطلاحی را برگزیدند مثل معرکتونی، برزیل، مکزیک، مراکش، تونس و... دسته اول. یعنی کشورهای به‌سختگیری سوسیالیستی تابع راه رشد غیر سرمایه‌داری شدند و لاقال، به حدودی از عدالت اجتماعی و توسعه انسانی و تامین نیازهای اولیه برای تمام شهروندان دست یافتند اما کشورهای گروه دوم از این نیز بی‌بهره‌اند و در کنار وابستگی، دچار فشارهای ناشی از شکاف عظیم طبقاتی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و فقر و فساد و... می‌باشند.

دقت بیشتر نشان می‌دهد که «مشکل اقتصادی»، در تمام این کشورها در قالبی کم و بیش واحد بروز یافته و جبر و ضرورت‌های خود را بر ملت‌های «استقلال طلب یک قرن اخیر تعجیل و کند. این قالب عمومی و مورد اشتراک عبارتست از این‌که در این کشورها، عموماً ایجاد مازاد اقتصادی و انباشت آن و تشکیل سرمایه ملی» اعم از خصوصی یا دولتی تحقق نیافته و گردش اقتصادی چنان بوده که منابع ملی لازم را نه فقط برای توسعه، بلکه حتی برای معاش عمومی جامعه و تامین قدرت مقاومت، در برابر فشارهای امپریالیسم جهانی نیز تدارک و انباشته نکرده است و در یک کلام خصلت عمومی تمام رژیم‌ها و کشورهای (آزاد شده) اعم از چپ یا راست یا معتدل، عدم انباشت مازاد اقتصادی به صورت «سرمایه ملی» می‌باشد. لازم به تاکید مجدد نیست که ترفندها و بازی‌های کشورهای شمال در نوسانات قیمت‌های کالاهای مبادلاتی با جنوب، سهم بسیار اساسی در این ناکامی‌ها دارد، ولی ضعف‌ها، نارسایی‌ها، و بینش‌های حاکم بر مسئولین و «مردم» کشورهای توسعه نیافته و استقلال سیاسی یافته نیز در این موقعیت سهمی موثر دارد. همه نهضت‌ها در دوران مبارزه برای کسب استقلال سیاسی یا نفی استبداد داخلی وابسته، تمام اندیشه و فعالیت خود را متمرکز روی براندازی یا برکناری

مسالمت آبیض نظام سیاسی حاکم می‌کنند ولی در این دوره هرگز به مسائل و مشکلات اداره جامعه، و کیفیت مدیریت و بخصوص آموختن روش‌ها و شیوه‌های مدیریت جامعی پیچیده و سرشار از دوگانگی‌های استعماری - ملی یا مدرن - سنتی و مملو از نهادها و پایگاه‌های فکری، سیاسی، اجتماعی حاکمیت استعمار و نیز بهره‌گیری از تجارب استعمارگران در این زمینه‌ها نمی‌پردازند. دمکرات‌ها، حتی برای کسب حمایت محافل «مترقی» تر استعمارگران، همیشه سعی در انطباق یا هماهنگ کردن اندیشه‌ها و مرام خود با موازین فرهنگی و تمدنی استعمارگران دارند غافل از این‌که همین کار، هم نوعی تقلید غیر صنیعت از تجربه ملی - اجتماعی خود جامعه و بنا بر این بیگانه با جامعه بومی است و هم به نوعی آن‌ها را در برابر همان محافل، که بالاخره از سپاه دشمن هستند، دست بسته می‌سازد سوسیالیست‌ها، همین روش را در نیال محافل چپ و سوسیال دمکرات اتخاذ می‌کنند و ظناً همان سرنویشت را عم خواهند داشت. دمکرات‌ها، برای اثبات دمکرات منشی خود، نسبت به نهادها، پایگاه‌ها، مطبوعات، عوامل اطلاعاتی و مراکز تجارتی و حتی تولیدی دوران استعماری خوشبین و بی‌طرف می‌ماند و برای اثبات وفاداری خود به «دمکراسی» سبک غربی همین نهادها و پایگاه‌ها را پس از استقلال هم‌چنان آزاد و بی‌کنترل می‌گذارند و در متن یا حاشیه حاکمیت وارد می‌کنند. در حالی که همین‌ها خود پایگاه مخالفت با تکوین «ساختار مقاومت» در داخل کشور می‌شوند. سوسیالیست‌ها، اگرچه نسبت به این گونه نهادها و پایگاه‌ها حساسیت و هشجاری بیشتری دارند، ولی به جای آن، از نقض دیگری برخوردارند آن‌ها طی ده‌ها سال دوران مبارزه به نیروی کار، به نیروهای جوان و دانشجو، حتی به نیروهای تخصصی و کارشناسی می‌آموزند که سود کارگاه تولیدی یا کل ثروت انباشته در دولت و کشور محصول استماری است که از حقوق و مزایای شما می‌شود. از این رو بعد از پیروزی همان نیروهای فعال، حقوق بیشتر و کار کمتر و به‌طور خلاصه، (سهه خود را) از (انقلاب) طلب می‌کنند. کم‌کاری و عدم کارآمدی در قیاس با نظامات سرمایه‌داری، بلیه عمومی و مشترک رژیم‌های سوسیالیستی این قرن شده است. آن‌ها هرگز نمی‌گویند که در همان نظام سوسیالیستی اگر بخشی از حقوق افراد، به صورت مازاد بر مصرف در جایی ذخیره نشود تا صرف هزینه‌های اجتماعی، مثل آموزش و بهداشت و دفاع و امنیت و امور زیربنایی کشور و گسترش توان اقتصادی، رفاه و تشکیل سرمایه ملی گردد و اگر هرکس همه حقوق خود را دریافت و مصرف نماید، جامعه چگونه باید به بالندگی و رشد خود ادامه دهد و دولت چگونه به وظایف خود عمل نماید؟ آیا با حراج منابع



طبیعی با با وام و سرمایه مستقیم همان امپریالیست‌ها؟! و در واقع در کنار اندیشه نفی استعمار اندیشه تقدم منافع ملی و اجتماعی را بر منافع فرد و گروه خاص نمی‌آموزند. در دوران حاکمیت استعماری این اندیشه به صورت کار نکردن برای جلوگیری از استثمار انباشت سرمایه در دست سرمایه‌داران وابسته یا دولت استعماری، رفته رفته بک اعتیاد اجتماعی شده و بلایی برای دولت ملی با سوبالیستی بعد از پیروزی سیاسی می‌گردد. نقایص یا نقاط ضعفی که در فون برشریم، فارغ است از عدم وفاداری‌ها و انحرافات آن‌ها، از اصول و تعهدات و شعارمائی که در دوران مبارزه داده بودند. آن‌گونه معایب، البته جای خود را در شکست یا پیروزی نهایی نهضت‌ها و انقلابات داشته و خواهند داشت. تمام قدرت یک رژیم انقلابی یا تازه استقلال در جذب و بسیج توده مردم است و روش‌های غیر دمکراتیک و انحصارطلبی حکومت‌ها دقیقاً ضد جذب مردم است. آن‌چه بنده در تجربه چهل، پنجاه، سانه برخورد با مسائل رژیم‌های سیاسی استقلال یافته یا انقلابی دریافت‌ام این است که معایب و نواقص معروض افتاده ناشی از ذات تفکرات و پیش‌های مبارزین و انقلابیون است، نه انحرافات فکری و عملی آن‌ها از اصول.

اما یک شکل دیگر برخورد با امپریالیسم، نیز طی دوران پیدایش آن، وجود داشته که ما آنرا برخورد «انطباقی» و نه مبارزاتی می‌نامیم. این شکل برخورد، ابتدا، در سرزمین‌هایی مثل، افریقای جنوبی، کانادا، استرالیا، ژلاندنو و... صورت گرفت و آن عبارت بود از اخذ نام و تمام تمدن سرمایه‌داری صنعتی، و تمام لوازم سیاسی و فرهنگی آن، مثل (دمکراسی). این شیوه برخورد را ما اصولاً مقابله با امپریالیسم نمی‌شناسیم، زیرا در واقع «سازش» با آن، و ادامه و استطاله، نظام کشورهای دست اول سرمایه‌داری بود، در سرزمین‌هایی که به وسیله مهاجرین، و کلنی‌های همان کشورهای اشغال شده بوجود آمده بود. شیوه حضور و کیفیت حکومت این مهاجرین در سرزمین‌های مزبور، و رفتار آن‌ها با مردم و جماعات و منابع طبیعی و انسانی آن سرزمین‌ها، دقیقاً به همان کیفیت «امپریالیسم» یا سلف آن، کلنیالیسم بود. لذا این شکل برخورد با امپریالیسم را صاحب‌نظران اجتماعی - اقتصادی مسائل توسعه، از مقله «برخورد و مقاربت» در برابر آن مستثنی کرده و از لوازم و ضروریات همان تمدن غرب سرمایه‌داری می‌دانند.

در میان همین نوع برخورد «انطباقی» یک دسته کشورهای دیگر هستند، مثل کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ‌کنگ و... که در راه اخذ تمدن صنعتی و سرمایه‌داری آزاد، مصممانه، پیشرفته‌اند اما مثل دسته اول، مهاجرین و کلنی‌هایی در کار آن‌ها نبوده است. این گونه «برخورد» از نظر تکیه اساسی بر «فعالیت و کار و تلاش» و تشکیل مزاد

اقتصادی و تکوین «سرمایه ملی» با سایر «برخوردهای» مقابله و مبارزه‌ای، متفاوت و عاری از نقص و عیب عمومی آنها می‌باشند. اما از نظر «پذیرش» تام و کامل تمدن سرمایه‌داری غربی، به همان دسته اول، یعنی «کلنی‌ها» در کانادا و استرالیا، شباهت دارند، با این تفاوت که با «بومیانی» صاحب اصلی و تاریخی سرزمین روبرو نمی‌باشند. صرف‌نظر از شیوه حکومت، رژیم حاکم بر این دسته از کشورها، یک نظام ملی و بومی است.

در شکل اخیر، برخورد با امپریالیسم غربی به رغم تفاوتش با سایر برخوردها، اولاً با انتخاب استراتژی توسعه صادرات در واقع از خصصت دیرینه نظام سرمایه‌داری یعنی اتکاء و نیازمندی ساختاری به «بازارهای صادراتی (فعلاً کالاهای صنعتی و بعدها سرمایه)» برخوردار شد؛ و بر حسب امکانات و شرایط آینده، خود به طرف «امپریالیست شدن» یا خرده امپریالیست شدن، پیش می‌روند. این کشورها، همه از الگوی ژاپن تبعیت کردند و ژاپن با سرعت در چنین راهی پیش رفت، ثاباً ایسان سرنوشت و آینده خود را به لحاظ اقتصادی - سیاسی، کاملاً به حیات امپریالیسم سرمایه‌داری صنعتی، در ژاپن، امریکا و اروپا گره زده‌اند. بدون آن‌که مبشر فرهنگ و تمدنی نوین برای بشریت بوده باشند و ثاباً این کشورها در نیل به توسعه و استقلال، از شرایط خاص تاریخی، بعد از جنگ جهانی دوم در منطقه اقیانوس آرام، استفاده بسیار وسیع کرده‌اند، و معلوم نیست که این چنین شرایطی، برای سایر مستعمرات جنوب قابل تقلید یا تکرار باشد.

اما در رابطه با چگونگی برخورد و مقاومت در برابر امپریالیسم که نظامی فراگیر است، می‌توان گفت که به لحاظ نظری این مقاومت می‌بایست جهانی باشد زیرا از بعد نظری، اتحاد و وحدت جهانی در یک قطب (شمال) با مقاومت و مخالفت یک یا دو ملت تنها، نه نوری می‌باشد و نه تجویز و پیشرفت آن قابل جلوگیری است. ولی از دیدگاه عملی و امکان تحقق باید پذیرفت که وحدت بین ملل تحت سنطه امری طولانی مدت و سرشار از پیچیدگی‌ها است. و اکثریت قریب به اتفاق ملت‌های جنوب، در قالب دولت‌ها و رژیم‌های حاکمشان، در فضای روابط بین‌المللی رازد می‌شوند و اغلب این گونه رژیم‌ها به علل مختلف مثل فقر و نیاز اقتصادی، اتکاء به حمایت سیاسی یا نظامی استعمارگران، یا وحدت بینشی و مرامی با غرب یا وابستگی‌های سرمایه‌داری به همان نظام جهانی سرمایه‌داری وابسته شده و اصطلاحاً دستشان در زیر ساطور استعمار است. همکاری‌های اقتصادی با این گونه کشورها، معمولاً و در عمل به همکاری با انحصارات مالی - اقتصادی جهانی و فرامبشی‌ها منجر و موجب می‌شود کمک‌ها و همکاری‌های

منفایان به سود انباشت مازاد بیشتر در کشورهای شمال، تمام شود. در چنین شرایطی است که به ناگزیر اصل اساسی و بنیادین حرکت برای استقلال و انجام تکالیف تاریخی و ملی یک ملت استقلال‌طلب، بر نگاه به درون و اتکاء به «خود» استوار است. تا آنکه از طریق گسترش تدریجی همکاری‌های (ملی) بین ملل جنوب، از یک سوی و توسعه نسبی ملت‌های معینی از جنوب، زمینه‌های همکاری و اتحاد به تدریج فراهم گردد. در بحث‌های پیشین نیز گفته شد که اولاً اتحاد ملت‌های تحت سلطه یک ابرده‌آل است که باید به آن «رسید» اما «نفس اتحاد» و اتفاق استعمار به منافع دازمدت مشترک و تحت‌الشعاع قرار دادن منافع موقت و زودگذر برای آن، خود از آثار و نتایج توسعه‌یافتگی است. نیازها و عقب‌ماندگی‌های روزمره، دولت‌ها و ملت‌ها را وادار می‌کند که به دنبال تامین نیازهای خود از هر جا و هر طریق که سریع‌تر ممکن‌الوصول باشد، بروند، ازین رو منافع مشترک و وحدت مس‌راه‌گاه زیر پا بگذارند. اتحاد غیر متعهدانه و گروه ۷۷ از این نمونه است درحالی که بازار مشترک اروپا نمونه‌ی از شکل برگرد منافع مشترکاست که تعدادی از کشورهای توسعه‌یافته شمال آن را متحقق کرده‌اند. ثانیاً سنت تکامل. چنان است که حیات و تکامل موجودات زنده از درون واحدها و هویت‌ها و جزایر مستقلی که برای مدتی بتوانند روابط و مبادلات خود و محیط را کنترل کنند عبور می‌نماید. وقتی طوفان فشار محیط از سر بگذرد و ساختار مقاومت با اتکاء به خود شکل بگیرد، آن زمان می‌توان به تبادل نجارب و تیران‌ها با ملت‌هایی که طایب مقاومت هستند پرداخت و زمینه‌های وحدت را استوار ساخت. بشری‌ترین در عین ضرورت واقعی آزمائی وحدت، به لحاظ مشکلات و موانع ضداستقلال که در این عصر، در راه این هدف وجود دارد مصنحت آن است که تلاش‌های توسعه و استقلال واحدهای ملی را متوقف و منوط به وحدت جهانی ننمیدیم و تجربه تاریخی نیز نشان می‌دهد که تقدم دادن به وحدت میان عده‌ای از ملت‌های ضعیف در عمل با موجب غلبه و تفوق و سیطره یک یا چند ملت جدید بر دیگران می‌شود و یا به عکس، عقب افتادن مجموعه را در تلاش برای بقاء و استقلال به دنبال خواهد داشت.

و اما درباره نیروهای داخلی باید گفت فرض این‌که در درون یک ملت توسعه‌نیافته و تحت سیطره استعمار جهانی، تمام انشار و طبقات و مقامات و نجبان، یک دل و یک جیبت، مدافع استقلال و مخالف استعمار و وابستگی باشند، دور از واقع‌بینی است و نظراً و عملاً، ساده‌انیشانه و محکوم به شکست است. این تجربه‌ای است بسیار عینی و روشن که در دوران نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت به آن دست یافتیم و در تمام

ملت‌ها و کشورهای پیشگام و مقدم به مبارزات رهائی بخش نیز تکرار شده است. معمولاً نخبگان و مقامات سیاسی - بوروکرات هستند که نخستین نغمه‌های مخالفت‌ها را با جنبش استقلال، ساز می‌کنند و نظامیان، خوانین، سران عشایر و راهبران فکری و روحانی که بر جهل مردم تکیه دارند و تجار و سرمایه‌داران وابسته، از پی می‌آیند؛ هم‌چنین، رقبای سیاسی و وابستگان به قدرت خارجی رقیب، قدرت حاکم و مسلط ضد ملی و بالاخره وابستگان به ایدئولوژی‌های وارداتی نیز که ورای دنیای ذهنی و تشکیلاتی خود، برای هیچ امر دیگری ارزش و واقعیت قائل نیستند، به آن‌ها می‌پیوندند. به‌طور کلی هر آن‌که در نظم موجود بهره‌ای مادی یا جاه و منزلتی اداری - اجتماعی یا سیاسی دارد و یا حرکت استقلال و آزادی و توسعه جدید، آن‌را در خطر بباید، جزو مخالفین و معاندین اولیه نهضت بوده است. این یک تفکیک معمول و کلاسیک است که البته واقعیت دارد و برای امکان تحقق و گسترش جنبش استقلال واقعی، می‌باید در برابر این جناح‌ها، پیوسته بیدار و هشیار بود.

ولی در عصر ما، جلوه و جبروت تمدن «شمال» و گسترش ارتباطات و تداخل فرهنگی و آلفاه الگوی زندگی و فرهنگ جوامع شمالی، بدون پشتوانه تولیدی متناسب، تحت عنوان «مدرنیسم» و خودباختگی و نیاز شدید به مصرف کالاهای مادی و فرهنگی غرب، برای اکثریت جامعه، با لاف‌ها در جوامع شهری، آن چنان اعتیاد و وابستگی در مردم عادی، ایجاد کرده است که هر حرکت یا نهضت رهائی‌بخش، خواه و ناخواه در برابر آن‌ها ناگزیر از موضع‌گیری و تدبیر مقاومت و مبارزه می‌شود. پس مردمی که بخواهند این چنین نهضت و جنبشی را اداره نمایند، طبعاً و ضرورتاً در برابر بخش عمده‌ای از جامعه «فعال» فرار می‌گیرند. حال آیا باید همه این‌ها را، پایگاه‌های بالقوه و بالفعل امپریالیسم تلقی کرد و از همان آغاز به خصومت و جنگ با آن‌ها پرداخت؟ در این صورت برای جنبش چه امکان و فرصتی باقی خواهد ماند تا به پی‌ریزی و تحکیم ساختارهای مقاومت - آن چنان‌که ضروری و شایسته یک جامعه تحت محاصره است - پرداخته و مردم یا اکثریت ایشان را، به عنوان یگانه عامل استقلال و اتکاء به خود، جذب و بسیج نماید؟ دنیای شمال، در تهاجم و برنامه‌های جدید امروزی خود که «نوعی دمکراسی» را در کنار مرزهای بی‌دز و بی‌بکر اقتصادی - تجاری به کشورهای جنوب «ابلاغ» و تحمیل می‌کند، تنها به اعتماد و اتکاء به آن افشار و طبقات سستی که در گذشته پایگاه آن بودند نیست، و ای بسا برخی از آن‌ها را نیز در این معرکه برکنار یا قربانی نماید؛ بلکه، دمکراسی را بیشتر از آن جهت تبلیغ می‌نماید که روشنفکران و نخبگان جنوب، از فرط مخالفت و

نفرت از رژیم‌های موجود خود به سوی دموکراسی‌های «فرم» غربی و عر آنچه از آن سامان بایذبال گشوده خود به استقبال آن پروند؛ و آزادی تجارت و باز شدن مرزهای اقتصادی را نیز از آن جهت القا و تحمیل می‌کند که اکثریت قابل توجهی از جامعه جنوبی به خصوص در جوامع نفی نظیر ما، طالب و خریدار و مشتاق کالا و سرمایه و تکنیک و تمدن غربی شده‌اند. در این صورت و با توجه به این واقعیات تلخ و با توجه به تجارب انواع جنبش‌های رهایی بخش در نیم قرن گذشته، این سوال باقی می‌ماند که یک حرکت اجتماعی و ملی در جهت استقلال و رهایی از سلطه امپریالیسم، به کدامین قشر یا طبقه سنتی اجتماعی می‌تواند منکی باشد؟ واقعبت امروز کمتر جماعتی را به عنوان یک گروه یا فشر اجتماعی نشان می‌دهد که به طور درست و گروهی، پایگاه امپریالیسم یا ضد آن باشند. و بیشتر، روندها و پیش‌ها و سلوک اجتماعی - اقتصادی افراد است که موضع آنها را در برابر نهضت رهایی بخش با تکوین ساختار مقاومت تعیین می‌کند. این نظریه که در جوامع جنوبی، قشر ممتازی را پایگاه و حامل انحصاری پیام و خصائص جنبش شناسیم، در تجربه انقلابات رهایی بخش گذشته و حتی در نهضت‌ها و انقلابات سوسیالیستی نیز با شکست مواجه شده است. در این گونه جنبش‌ها، از آن‌جا که طبقه مستغلی نمی‌توانست به‌طور جمعی و درست و برای مدت طولانی پایگاه انقلاب قرار گیرد. پشازان حرکت، خود یا حزب خود را نماینده و سخنگوی آن طبقه فرضی پنداشتند و چون اکثریت جامعه یا نهادها و فرهنگ آن را با خود متفاوت و بلکه مغایر یافتند، به ناچار راه انحصار و توتالیتریسم را در پیش گرفتند (سرنوشت رژیم‌های سوسیالیستی - بلوک شرق - از این بابت برای ما بسیار عبرت‌انگیز است)، و در تجربه انقلاب اسلامی ما نیز همین تجربه، در شکل خاص خود تکرار شد، ولی این تدبیر، جز به جدایی روزافزون اقشار و توده‌های موافق و مساعد به انقلاب از رهبری آن و به جای بسیج عمومی مردم، بر تفاوتی و بر مسئولیتی و حتی عناد آن‌ها با رهبری و یا با اصل انقلاب، منجر شد. سرنوشت جمهوری اسلامی ایران را اگر نتوان از هم اکنون به‌طور قاطع پیش‌بینی نمود، ولی با توجه به واقعیات درونی و بیرونی آن و تجربه دیگر نهضت‌ها و انقلاب‌ها، تصویری کم و بیش روشن از آینده آن را هر متفکر آینده‌نگری می‌تواند به تعمق وادارد.

پس به دلیل همین پیچیدگی امور و مواضع درهم اقشار و عدم مرزهای مشخص وابستگی یا پایگاهی استعمار از غیر آن، کیفیت برخورد نیز باید تغییر یابد و در مقدمه این تغییر، می‌باید نقطه توجه و تمرکز را از روی افراد و اقشار و گروه‌ها که به دلیل انسان

بودن، قابل تغییر و تحول و حتی جهش‌های انقلابی می‌باشند، به طرف روندها و پیش‌ها و عملکردها متوجه ساخت، منکر نمی‌توان شد که بنابر واقعیات و تجارب جنبش‌های گذشته، سرانجام مقابله و درگیری با یک یا چند گروه از افشار و طبقات مذکور در فوق پیش خواهد آمد. اما باید به هوش بود که افشار و گروه‌های سنتی وابسته یا مساعد به امپریالیسم که از هرگونه تحولی در جهت نفی امپریالیسم و تحقق استقلال اقتصادی - سیاسی ناراضی هستند، یک حرکت عمومی و ملی را درگیر در مبارزه و مقاومت خود نمایند و در واقع، جامعه و پیشروان آن باید از هوشیاری کافی برخوردار باشند که در دام چنین درگیری‌های درونی و اکثرأ «الفائی» نیفتند.

اکنون، برای مشخص‌تر شدن موضوع، با عنایت بر تجارب نهضت‌ها و انقلابات یک قرن اخیر و مخصوصاً با اتکا، بر تجربه خاص کشور خودمان، در دوران جمهوری اسلامی به (بازه‌از) از رفتارهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی که راه، استقلال و توسعه را بسته و درهای وابستگی و عقب‌ماندگی را گشوده است، اشاره می‌کنم.

۱- هرگونه «مصرف» بی‌تعقل کالاها، مادی، فرهنگی و فنی غرب و پرهیز از کار و خلاقیت و ابتکار امور اجتماعی، اعم از اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی.

۲- عدم هشیاری و آگاهی نسبت به جربانات، روندها و سیاست‌های جهانی و پویدن راه خوشبینی و اعتماد نسبت به اهداف قدرت‌های بزرگ صنعتی، اقتصادی، نظامی جهان و احتمالاً گرایش و ارتباط (وابست) نسبت به آنها.

۳- هرگونه مصرف و ریخت و پاش در عملکردهای خصوصی یا دولتی و عمومی بدون آنکه «تولیدی» را قوت بخشد.

۴- این اندیشه که هرکس، در هر مقام، مسئول یا مرئوس می‌تواند از کیسه موجودی و امکانات مادی، معنوی، اقتصادی انسانی جامعه چیزی خرج کند بدون آنکه (بیشتر) از آن را به جامعه باز پس بدهد.

۵- هرگونه گرایش به «انحصار» نودی، گروهی، در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی و طرد و نفی و ملوک‌سازی عقلا و متفکران و مردم زحمتکش و دلسوزان ملک و ملت، به منظور «اثبات» خود و تحمیل حاکمیت «انحصاری» خود بر مردم و یا اشاعه تفرقه و نفاق اجتماعی.

۶- هرگونه خودداری از جذب حداکثر اشتراک و وفاق مردم نسبت به مسائل ملی و دولت ملی و اقتدار و اعتلاء ملی.

۷- طرح و اجرای سیاست‌ها و برنامه‌ها و پروژه‌های اجتماعی، اقتصادی، با خودسری و

خودنمایی و پرهیز از مشورت با صاحب نظران آگاه و مسئول و پایبند به منافع و مصالح ملی و واگمه یا گریز از نظارت و کنترل ملی در سطوح مربوطه.

۸- هرگونه روی کردن - نه از روی اضطرار و چاره فقر و نیاز، بلکه به دلیل سودجویی بی‌زحمت و افزون‌طبعی مادی - به سوی کارهای دلالتی و وسطه‌گری و زمین بازی و هرگونه کار تغییر مولد.

۹- هرگونه تجویز و تبلیغ و القاء و ترویج سیاست‌ها، برنامه‌ها، خط‌مشی‌ها و کالاهای مادی و فرهنگی خارجی، بدون اندیشه و تعمق در موقعیت و ویژگی درونی جامعه و صرفاً از راه تقلیدگرایی و خودباختگی و اعتماد بر دلیل نسبت به قدرت‌های خارجی یا محافل کارشناسی و علمی خارجی.

۱۰- هرگونه تلاش، در بسط کینه‌ها و شکاف‌های روحی در درون جامعه و تشدید خصومت و تعصب میان اقشار و نخبه‌های فکری.

۱۱- هرگونه عملکردی که موجب کاهش آگاهی و پایین آمدن سطح اطلاعات و تخصص‌های مردم شود؛ به‌ویژه در نظام آموزش و پرورش و آموزش فنی و تخصصی.

۱۲- هرگونه تحقیر و توهین نسبت به کارشناسان، صاحبان نظر و تجربه، نیروهای مولد و زحمتکشان جامعه و رنجاندن و نومید کردن این گروه که باعث رها کردن صحنه خدمت و تولید و روی آوردن آن‌ها به خارج یا به کارهای غیر مفید اجتماعی می‌شود. نو نیز دلخوشی و حاکم ساختن جو شعاری، احساسات و بی‌اعتبار کردن تعقل و عاقبت‌اندیشی و تفکر و تلاش فکری و عملی.

۱۳- هرگونه تضييع منابع و ذخایر و درآمدی ملی، برای کسب منافع خصوصی یا شخصی یا فروش به بیگانگان یا خودتمایی و تبذیرات جاهلانه.

۱۴- هرگونه انتقال سرمایه و یا دانش و تجربه شخصی به خارج و در خدمت بیگانگان نهادن آن‌ها.

۱۵- هرگونه اتکاء و امید و اعتماد به کمک‌ها، وام‌ها و سرمایه‌های خارجی و یا نیروهای کارشناسی خارجی (صرف‌نظر از موارد استثنائی که به هیچ وجه تخصص و سرمایه داخلی موجود نیست) و نادیده گرفتن راه‌های جانشینی سریع امکانات داخلی به جای اتکاء به خارج.

۱۶- هرگونه اقدام، تبلیغ یا ایجاد شرایطی که مردم و صاحب‌نظران ملی از حضور در صحنه و مراقبت و نظارت بر اعمال مسئولان یا صاحبان «قدرت» اقتصادی، سیاسی،

فرهنگی ممنوع یا محروم شوند. ■